

فَرَوَرْدِین

زَمِستان به پایان رِسید.

اِسفند رَفت و فَرَوَرْدِین آمَد.

پَرستو از سَفَر بَرگشت.

دَشت، پُر از شاپِرک و شُکوفه شُد.

گوشِ بده! پَرستو و شاپِرک فَریاد می زَنند:

آمَدنِ فَرَوَرْدِین، مُبارک باد!



بازخورد:



فرنی

دیروز فرشاد بیمار بود.

او سرفه می‌کرد. نفسش می‌گرفت.

مادر فرشاد از سر کار آمد. دید فرزندش بیمار است.

زود برایش، فرنی درست کرد.

سپس فرشاد را پیش پزشک برد.

آفرین به این مادر فداکار!



بازخورد:



علوی

بنا خانواده جان و سحر

پایه:

موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

کَف

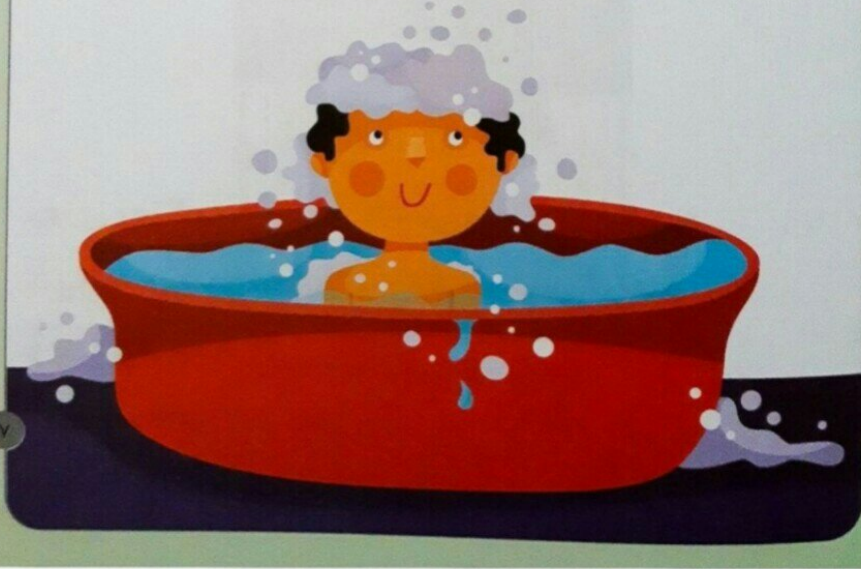
موی مَن فِر فِر ی آست.

مامان به مویم شامپو می زَنَد.

شامپو کَف می کُنَد.

کَف روی دَسْت و پَایم می ریزَد.

با کَف، بازی می کُنَم. کَف بازی، کِیف دارَد!



باز خورد:

